

به نام خدا

مثنوی

عفاف نامه

سراینده :

سید کریم امیری فیروز کوهی

\*\*\*

با مقدمه‌ی احمد کسروی

بهمن ۱۳۹۱

نشر الکترونیکی :

## مقدمه :

تعلیق‌های حضرت فاضل نبیل و محقق جلیل

ابوالفضائل آقای آقا میرزا سید احمد کسروی :

### «کاری در خور آفرین»

شاعر دانشمند آقای امیری ، شعرهایی درباره‌ی زنان سروده‌اند که در این دفترچه چاپ خواهد شد. من این شعرها را خوانده از فهم و دانش گوینده‌ی جوان آن در شگفت شدم.

امروز که هیاهوی اروپاییگری<sup>۱</sup> در ایران ، هوش و خرد هر پیر و جوان را زیر و رو ساخته و فهم و دانش درستی برای کسی باز نگزارده و جوانان بیش از این هنری ندارند که زمانی بافته ، بر دختران عشق بیاموزند ، و یا شعرهایی سروده زنان را به جلف کاری برآغالند<sup>۲</sup> ، در چنین زمانی ، جوانی بدینسان شعرهای خردمندان سروده و یک رشته پندهای دانشمندان را به رشته‌ی نظم کشیده است. این خود نمونه‌ای از آن هوش درست و سرشت پاک ایرانیان است که امروز این غوغای ابلهانه‌ی اروپاییگری ، پرده‌های سیاه و کلفت بر روی آن کشیده و آن روز ایران سرفراز و نامی خواهد گردید که آن هوش و سرشت ایرانیگری همه‌ی این پرده‌ها را دریده و به یک سو اندازد و بی‌پرده و آزاد رشته‌ی اختیار زندگانی را در دست گیرد.

خوشا ایران ، آن روزی که ایرانیان هوش و خرد خود را بکار انداخته نیک و بد جهان را جز با ترازوی هوش و خرد نسنجند.

خوشا ایران ، آن روزی که ایرانیان چشم از پیروی این و آن پوشیده خودشان با دیده‌ی باز راهی

پیش گیرند.

[ویراینده]

اروپاییگری : پیروی از آیین و آداب اروپاییان کردن و هوادار آن بودن ، غربزدگی.

[ویراینده]

<sup>۲</sup> برآغالیدن : تحریک کردن

درباره‌ی زن و زندگانی او دیگران صدها سخن گفته‌اند و این شاعر جوان نیز سخنهایی سروده. آن گفته‌ها چون به نام پیروی اروپا بوده، یاقه‌ترین گفتارش باید شمرد. ولی این گفته‌ها چون از دانش و خرد خود گوینده تراوش نموده، درخور هرگونه ارج و بها باید گرفت.

شعر را باید گفت: «سخن آرایبی است». سخن که دیگران آن را ناسنجیده و بی‌آرایش می‌رانند، شاعر آن را سنجیده می‌راند و آرایشهایی بر آن می‌افزاید.

پس شاعر سخن را بهتر از دیگران می‌گزارد و از اینجا گفتار او پرجرتز از گفتارهای دیگران خواهد بود. ولی شاعر باید دو چیز را فراموش نکرده همیشه در بند آن دو شرط باشد:

یکی آن که سخن از بهر<sup>۱</sup> معنی است و به خودی خود ارجی ندارد. به عبارت دیگر سخن برای نشان دادن اندیشه‌ها و دریافتهایی است که گوینده در دل دارد و می‌کوشد که شنونده را از آن آگاه گرداند. شاعر نیز باید سخن از بهر معنی گوید و تا معنیهایی در دل او نباشد بیهوده به سخن آرایبی برنخیزد.

دیگر آنکه باید آرایشهای شاعرانه سامان جمله‌بندیها را به هم نزند و سخن را نابسامان نگرداند. گذشته از این شعرها، جاهای خاصی دارد و شاعر نباید در همه جا به شعر سرایی برخیزد و سخن آرایبی نماید.

در این شعرهای آقای امیری، شرط یکم درست انجام گرفته و شاعر جوان ما سخن را از بهر یک رشته معنیهای گرانبها سروده است. شرط دوم نیز به خوبی رعایت شده و سامان سخن به هم نخورده. نکته‌ی آخر بهتر از همه رعایت گردیده و موضوع زن و زندگانی، آن از هر باره (کذا) با شعر تناسب دارد. به ویژه با آن زبردستی که آقای امیری از خود نشان داده و در یک زمینه‌ی راستین و سختی از راه شعر درآمده و بی‌آنکه تغییری در زمینه داده شود، راه را به پایان رسانیده‌اند.

این ستایشی است که از جنبه‌ی شعری بر این شعرها می‌توان گزارد.

اما زمینه‌ی سخن و موضوع : چون شاعر هوادار پرده‌داری زنان است و بارها نام حجاب را می‌برد ، پیداست که در این موضوع نظر به آیین اسلام دارد. باید دانست که به آیین اسلام ، دو گونه حجاب بر زنان است :

یکی آنکه زن خود را جز از شوهر خود پوشیده دارد که جز «گرده‌ی رو» و «دست‌ها» از مچ به پایین پیدا نباشد و همه‌ی موهای خود را و سراسر سر و گردن و سینه و تن و ساقها را بپوشاند و از آرایش و رختهای زیبا در پیش مردان بیگانه سخت بپرهیزد.

دیگری آنکه زن با مردان بیگانه که جز از شوهر و پدر و برادر و برادرزاده و خواهرزاده‌ی او می‌باشند آمیزش نکند و چه در بزمها و انجمنها و چه در کوچه‌ها و بازارها با آنان روبرو نگردد و گفتگو ننماید.

این است پرده‌داری که اسلام بر زنان واجب کرده. و امروز که ما از چگونگی کار و زندگی سراسر خاندانهای شرقی و غربی آگاهی‌ها داریم این به یقین می‌دانیم که زنان را چنین پرده‌داری بهترین نگهبان است و خود راه دیگری برای پاسداری زن در پیش نیست.

در این سالهای آخر که دسته دسته ایرانیان به اروپا رفته بر می‌گردند و همیشه در سینماها چگونگی زندگی غربیان نمایش داده می‌شود ، کسانی از جوانان یا از پیران بدتر از جوان به هوس افتاده‌اند که در ایران نیز زنان با مردان آمیزشهای بیباکانه نمایند و در هر بزم و انجمنی دختران و زنان آراسته و پیراسته پهلوی مردان بنشینند و بازار کامرانی و کامگزاری را گرم گردانند. کوتاه سخن آن باشد که زنان بلهوس و بی‌باک و هر جایی عذب هستند و بدینسان راه کامگزاری به روی آن کسان باز باشد و در راه چنین آرزو و هوس است که پیاپی زنان را به آزادی می‌خوانند و دمام دختران را به پرده‌داری بر می‌انگیزند. رُمانها نوشته به دختران درس عشق‌بازی می‌آموزند و شعرها سروده زنان را به بزمهای رقص و بدمستی راه می‌نمایند. گاهی از کسب آزاد برای زنان سخن می‌رانند. گاهی در نکوهش پرده‌داری چکامه می‌سرایند. صد کار می‌کنند و یک مقصود بیشتر ندارند

و آن درآمدن زنان است به بزمهای کامگزاری<sup>۱</sup> و رقص و بدمستی ، دیگر هیچ. اینان دشمن نام نیک و آبروی زنان می‌باشند و با این افسون‌ها بر بدبختی زنان می‌کوشند.

آقای امیری شاعر جوان پاکدل ما بر یکایک گفتارهای این نامردان پاسخ داده و از همه بهتر نتیجه‌ای را که یک زنی از آمیزش با مردان بیگانه در دست می‌کند شرح داده‌اند. چون این نگارش با خود آن شعرها یکجا چاپ خواهد شد ، دیگر حاجت به گواه آوردن و نقل این شعر و آن شعر نیست و بیش از این خوانندگان را در این دیباچه نگاه نمی‌دارم و در پایان سخن تکرار می‌نمایم که این کار آقای امیری در خور آفرین است.

تهران - خرداد ۱۳۱۳ سید احمد کسروی

## مثنوی عفاف نامه

نور بخشنده چراغ وجود	ای زن ای سرو ناز و باغ وجود
وی پدید از تو بر دلال ویران <sup>۱</sup>	ای به تو زنده جان خُرد و کلان
در تعب بی تو هر که در عالم	در رفاه از تو دوده آدم
کار تو نیز دستیار همه	فکر تو دستیار کار همه
در تو ظاهر خداپرستی ما	بر تو قائم نظام هستی ما
دل ما شادمان به صحبت تو	جان ما زنده در محبت تو
وصل تو عیش جاودانی ما	عشق تو اصل زندگانی ما
قدر تو از وجود ما پیدا	از وجود تو بود ما پیدا <sup>۲</sup>
بی تو آن به که زودتر گذرد	زندگی هر چه مختصر گذرد
واین جهان را چون آن جهان آراست	آن که نه طاق آسمان آراست
وز لب لعل روح افزایت	از سر زلف عنبر آسایت
ساخت جان دارویی چو آب حیات	بست شیرازه کتاب حیات
راحت افزای جسم و جان باشی	تا تو ما را نگاهبان باشی

\*\*\*

وی نماینده جلال اله	باری ای آیت جمال اله
وی مهین رهنمای نوسفران	ای هنربخش دختر و پسران

---

کذا. در کشف الغرور: وی به دیدار تو، دلان حیران  
در این بیت و بعضی از ابیات دیگر این منظومه، به طرز متأخرین، دال و ذال با یکدیگر قافیه شده است «امیر».

راست رو باش تا ز ره نروی	تا تو در راه خیر پیش روی
تا چون گوهر برآیی از دل خاک	دل ز اندیش کج ، بری کن و پاک
بعد از آن هر چه خواستی آموز	پاکی اندوز و راستی آموز
راستی را ملازم دین کرد	کان که مذهب نهاد و آیین کرد
راستی منتهای مردمی است	راستی رهنمای آدمی است
کس ندیدم که گم شد از ره راست	راستی نقش کبریای خداست
پرده عافیت به یک سو کرد	زن که با کژی و بدی خو کرد
نقد آیین ز دست خواهد داد	زن که با راستیش جنگ افتاد
کرد با عصمت آنچه نتوان گفت	چون ز آیین و کیش روی نهفت
آنچنان کن که آنچنان گفتند	پس تو را آنچه راستان گفتند
تا نبینی ز خوی خویش گزند	دل به جز بر بشوی خویش مبند
از همه کارها باو پرداز	خانه دل ز غیر شو پرداز
جان فدای تو، روی خویش بپوش	روی از غیر شوی خویش بپوش
و آن که این رنگ و بوی داد تو را	کان که ره زی جهان گشاد تو را
چشم از هر که در جهان پوشی	گفت تا رخ ز این و آن پوشی
تا نیایی چو گل ز پرده برون	غنچه سان جا کنی به پرده درون
از هواجس به یک طرف باشی	جان به تسویل نفس نخراشی
پرده از روی شرم بر فکنی	زان که تا رخ ز پرده در فکنی
باده سرخ فام نوشیدن	سبز خواهی و زرد پوشیدن
گاه با سرخ جامه رعنائی	گاه با غازه چهره آرایی
گاه به دیدار دوستان رفتن	گاه به گلگشت بوستان رفتن

گاه از دل اسیر و گه از جان	گاه با این سماع و گه با آن
می کشاند تو را بدان وادی	لاجرم اقتضای آزادی
جان به انواع فسق کرده تباہ	که شوی عیش جو و عشرت خواه
روشنی بخش جمع عفت سوز	در محافل چو شمع بزم افروز
از همه دیده عشق بازی ها	با همه گرم عشوه سازی ها
یک دل و هر دمش هوای دگر	دیده در شوی و دل به جای دگر
وز بزرگان و راستان بیزار	روسپی سان به غلتبانان یار
همه ناموس سوز و فحشاساز	با گروهی ددان حیلت باز
گاه دلگرم کام جویی ها	گاه سرگرم هرزه پویی ها
عاقبت خانمان خراب آمد	آری آن زن که بی حجاب آمد
که از او هر که را تماشایی است	زان که خود این گناه تنها نیست
یک جهان فتنه از پیش آید <sup>۱</sup>	بلکه از رخ چو پرده بگشاید
جمعیت هم بلای عافیت است	دفع چادر قرین جمعیت است
پای خواهد به هر کجای نهاد	لابد آن زن که روی خویش گشاد
روی بگشاده بس زنان بینی	یعنی آن گونه کاین زمان بینی
خیره در شوی یکدگر نگران	که همه در محافل دگران
تیره گردد دلش ز زنگ هوس	پس زن از اجتماع با همه کس
در همه کارها درآویزد	هرچه با این و آن برآمیزد
گاه اکسون و دیبه گاه حریر	خواهد از شوی تنگدست فقیر
گاه خواهد نبیذ و گاه ایاغ	گاه بستان طلب کند گه باغ

---

در کشف الغرور: یک جهان فتنه ها ز پی دارد.

لاجرم دست در فساد زند	وآن سیه بخت اگر درنگ کند
سوی خودخواند خواهدش به نگاه	ور بر او چشم غیر یابد راه
هر طرف سینه چاک بلهوسی است	خاصه آنجا که محفلی و کسی است
یار سرمست و کام در گردش	باده در جام و جام در گردش
این یک از شهوت آن یک از می ناب	هر یکی اوفتاده مست و خراب
زن این دغدار شوهر آن	شوی این بیقرار همسر آن
زاید آن ها که وصف نتوان کرد	الغرض از تجمّع زن و مرد

\* \* \*

لاجرم منظر تماشایی است	زن اگر بهره اش از زیبایی است
سرخ کردن دو رخ به غازه ناب	خاصه چون مقتضای رفع حجاب
بر بناگوش هشته زلف سیاه	در معابر گشاده رو چون ماه
کرده بیرون ز جامه رنگین	ساق ها را چو ساعد سیمین
وز پی آن هزار دست به دل	در پی این هزار پای به گل
از پیش خلقی اوفتاده به راه	او به راهی روان به جلوه چو ماه
صبرش از این زنان کجا باشد	مرد هم هر چه پارسا باشد

\* \* \*

نتواند ز چشم بد آسود	گرچه زن چو مَلک تواند بود
وین هوس پیشه گان عفت سوز	خاصّه با این گروه مکرآموز
گرد آورده آنچه می بایست	کز همه کارهای ناشایست
فکرشان همچو کارشان درهم	دلشان همچو فکرشان مظلم
دام ناموس این و آن بودن	کارشان راه خدعه پیمودن

نه بدلشان ز وجدان نور  
روز و شب در پی خودآرایی  
ماهرویی به دام خویش آرند

نه به سرشان جوی ز ایمان شور  
راست چون قحبگان هرجایی  
تا مگر با هزار و حيله و فند

\*\*\*

آگه از این همه معایب نیست  
دایم از این نهیق در شغَب است  
کور خواهد که راه کج پوید  
تا کند آنچه می تواند کرد  
حاجب<sup>۱</sup> اکتساب علم و هنر  
دانش آموختن بنتواند  
نیست هرگز حجاب دانش و فن  
نبود علم را از او پرهیز  
علمی آرد به کف برون ز قیاس  
چادر و علم را خلاف نبود  
علم را پرده دار و دربان نیست  
همچنان دانشش مستخر بود  
گوش ده تا بگویمت که کجاست  
نگذارد که تیز و سخت جهد  
نقص از این بیشتر در آن نبود

آن که گوید حجاب واجب نیست  
یا ز بس دیوسان شَبَق طلب است  
عور خواهد که کام دل جوید  
خواهد از جان خرابی زن و مرد  
گوید آمد حجاب صورت و سر  
زن اگر دست و رو بیوشاند  
غافل از این که ستر و پوشش زن  
زن اگر در پلاس<sup>۲</sup> باشد نیز  
زن نه بل مرد هم درون پلاس  
هیچگه از نخست روز وجود  
علم از چادری گریزان نیست  
بوعلی هم اگر به چادر بود  
لیک تنها بدی که چادر راست  
زن اگر خواست بر درخت جهد  
ورنه عیبی دگر در آن نبود

---

در کشف الغرور: مانع.

در کشف الغرور: نقاب.

\* \* \*

چيست علمى به از نهفتن رو	وانگهى بهر بانوان نکو
وين قبا دوخته به قامت اوست	بهترين علم زن نجابت اوست
پس از آتش به لطف پروردن	علم زن چيست حاصل آوردن
ادب آموختنش آنچه توان	هنر آموختنش از دل و جان
گاه از گريه اش گهر بردن	گاه از خنده اش شکر خوردن
گاه برخوردارن از محبت وى	گاه بستن کمر به خدمت وى
آنچه شايسته است آن کردن	خانه را رشک بوستان کردن
ايستادن ز جان به خدمت شوى	روز و شب در پى محبت شوى
شوى را مهربان خود کردن	شرط خدمت به جاى آوردن
علم از اين پيش تر چه بايدشان	اين همه خود بس آنچه شايدشان
هر کسى را براى کارى ساخت <sup>۱</sup>	آن که نه طاق آسمان پرداخت
تا کند کسب رزق هر روزى <sup>۲</sup>	مرد را گفت دانش آموزى
باز آرد به نزد بانوى خویش	و آنچه گرد <sup>۳</sup> آورد به نیروى خویش
کار آنجا کند نه کار برون	گفت زن را که تا به خانه درون
کار آن را نه در خور اين کرد	بهر هر یک وظيفه تعيين کرد
کار زن هم ز کار مرد جداست	آرى آن سان که نقش هر دو سواست
همچنان اختلاف در سير است	اين همه کا اختلاف در صور است

\* \* \*

---

در کشف الغرور: هر که را از بهر کارى ساخت.  
تا کند کسب روزى هر روزى  
در کشف الغرور: جمع.

کز چه زن در نقاب روی نهفت  
و اینهمه ظلمت و جهالت ما  
و این تباهی از آن پدید آمد  
باید آزادی زنان طلبید  
ملک را فرهی پدید آرد  
کار ما هم به پیچ و تاب بود

این شنیدم که ابلهی می گفت  
کاینهمه درد ملک و ملت ما  
از حجاب زنان پدید آمد  
از جهالت اگر کران طلبید  
زن گر از رخ نقاب بردارد  
ور نه تا در خم نقاب بود

\* \* \*

که نقاب این قدر نمی داند  
خود گناه حجاب نسوان چیست؟  
به حجاب زنان نباید تاخت  
که حجاب زنانش مانع بود  
که نقاب زنش به یک سو کرد  
چيست تقصير پيچه و چادر  
به رفاه<sup>۱</sup> جهانيان دشمن  
که ز هر گوشه فتنه جویی خاست  
کرد ما را دچار محنت و درد  
با خود آورد آنچه را آورد  
عادت خویش را حقیر شمرد  
باز نشناخت راه را از چاه  
وز جهالت گرفت خوی دگر

لیک آن بدگهر نمی داند  
خلق را گر سری و سامان نیست  
گر کسی طرفه ای نیارد ساخت  
ملک را خود چه سود روی نمود  
کس کدامینه مخترع آورد  
گر تو را نیست بهره ای ز هنر  
نیست هرگز سیاه چادر زن  
آری این فتنه ها از آن شد راست  
هر که شد فتنه بر تمدن غرب  
هر که یک ره سفر به مغرب کرد  
تا به عادات دیگران پی برد  
فرق ناکرد میغ را از ماه  
داد از دست خوی نیک پدر

نقش پذیرفت ز آنچه دید و شنفت	همچو آن کودک به بازی جفت
که به تقلید دیگران برخاست	آن قدر از مناعت خود کاست
که ز هر چیز خویش دست کشید	و آنچه آن شد مسخر تقلید
خارجی وار دشمن آن شد	هرچه کان شیوه نیاکان شد
هیچ کرد این و پوچ خواند آن را	ناسزا گفت دین و ایمان را
عارش آمد ز خوی خویش دگر	ننگش آمد ز راه و رسم پدر
یاری دشمنان و خصمی خویش	کرد مسخر زنان به مذهب و کیش
وز تمدن همینقدر آموخت	از اروپا همین هنر آموخت
یا دهد تن به ننگ و نام به باد	که نهد دل به فسق و رو به فساد
هرچه جز علم و فضل بود گزید	و آنچه از نیک و بد به مغرب دید
ناز اندوخت جای چیز دگر	رقص آموخت جای علم و هنر
رایگان کرد هدیه زن و مرد	و آنچه از این گونه تحفه ها آورد
این همه خوی بد پدید نبود	ورنه کس اینچنین پلید نبود
کس نمی شد چنین مسخر ننگ	گر نمی رفت آن غوی به فرنگ
بر دل و جان خویش بگزینند	کانچه از خوی بد در او بینند
بودمان بهره از فنون فرنگ	تا که جز رقص های رنگارنگ

### سینما

سیم ما برد و سینما آورد	و آن دگر بین که تا چها آورد
کفر پرورد و کشت ایمان را	درد آورد و برد درمان را
آنچه مذموم تر نبود از آن	آورد از متاع خارجیان
راستی برد و خدعه باز آورد	زر سپرد و ضرر فراز آورد

تا به نقش دروغ پرده درون

عصمت ما کشد ز پرده برون

## رمان

و آن یکی تازه مکتب آمد باز

کرد قانون ژاژ خایی ساز

نو ز اندر ادب نخوانده سبق

از ادب گستران گرفت سبق

با بساط تهی ز علم و هنر

در بسیط ادب گرفت مقر

خالی از فضل و فضل را نقاد

عاری از علم و علم را استاد

از ادب دور و در ادب مشهور

در سخن گنگ و با سخن مغرور

فرق ناکرده شعر را ز شعیر

جست سبقت ز انوری و ظهیر

باز ناخوانده منشآت فرنگ

گشت کافی تر از کُفات فرنگ

خامه بگرفت و نامه بر سر دست

مهملاتی به یکدگر پیوست

آنچه لاطائل آمدش به زبان

گرد آورد و نام کرد رمان

واندر آن داد از تبه کاری

داد شیادی و سیه کاری

در لباس محاسن اعمال

ساخت فصلی ز عیب ملامال

راند با ذکر عشق های مجاز

خلق را از در حقیقت باز

از بدی آنچه می توان آموخت

بی تکلف به این و آن آموخت

گاه شد رهنمای راهزنان

گاه شد دام راه سیم تنان

گاه آموخت حیلت آموزی

گاه آموخت خانمان سوزی

گاه شد رهنمون زن به فساد

گاه شد رهنمای شو به عناد

الغرض آن جهول هرزه درای

با چنین فکر مفسدت افزای

دختران را به عاشقی بگماشت

پسران را به خودکشی واداشت

## تأثر

کز شرارش نهال عصمت سوخت	واین یکی آتشی دگر افروخت
ترهات تأثر نامی چند	ساخت زاندیشه های خامی چند
گرد آورد دفتری فرمود	از اباطیل هرچه ممکن بود
صفی از لولیان در آن آراست	صحنه ای از غراوران (کذا) آراست
به تماشائانش باز نمود	واندر آن هرچه از معایب بود
خواند آن را مکارم اخلاق	داد درس دروغ و مشق نفاق
کرد ترویج جهل بی خبران	کرد تحریک شهوت پسران
تا ز زر کیسه پر تواند کرد	نقد عفت ربود از زن و مرد
کرد با دست خویشتن وادار	باری آن گنده غول آدم خوار
پسران را به خانمان سوزی	دختران را به عشوه آموزی

\* \* \*

لاجرم خاسته از آن فتن است	هرکجا کاجتماع مرد و زن است
وآن به چشمی دگر در او بیند	زن چو غیری سوای شو بیند
رود از پرده عفاف برون	کم کم از دستبرد نفس حرون
که زنان را زیاده است هوس	این بود آزموده هر کس
در قبولش ز پای ننشیند	هرچه از این چیزها فزون بیند
همه شب در پی خودآرایی	سینمایی شوند و هرجایی
غیرهم در هوای وی به کمین	شوی در خواب و زن تأثرنشین
که بلایی ز هر کران خیزد	وآخر از این رویه آن خیزد

\* \* \*

دل در این رنگ و بو نخواهد بست	باری آن زن که دام جهل گسست
-------------------------------	----------------------------

دل به کس جز بشو نمی بندد  
نخورد هیچگه فریب کسی  
روی از هر که غیر شو پوشد  
دل به زنگ هوس نینداید  
نقد ایمان ز دست نگذارد  
نبرندش ز راه تا اغیار  
به رمان دیده در نیندازد  
در مجامع اگر چه زوست همه  
جز بطاعت به هیچ نگراید  
نکند میل سینما هرگز  
تا ز پستی به یک طرف باشد

با کسی غیر او نپیوندد  
نشود هیچگه حبیب کسی  
چشم از هر که غیر او پوشد  
جان به ننگ هوا نیالاید  
حرمت راستان نگه دارد  
نکند سیر باغ با اغیار  
به چنین کارها نپردازد  
نرود رفتن ار نکوست همه  
غیر تقوی رهی نپیماید  
نرود در تأثرها هرگز  
صاحب عزّت و شرف باشد

پایان